درس ششصد و هشتاد و یکم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنابر حکمت مشاء (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در بحث گذشته مرحوم آخوند نسبت به این مطلب قضیه را به این نحو تمام کردند که بنابر حکمت مشاء جنس را از ماده و فصل را از صورت می‌گیرند. اعتراضی که بر این مسئله وارد شده این است که جنس در تحت انتزاع از ماده همان‌طوری‌که خود ماده دارای یک حقیقت جوهریه است، صورت هم دارای حقیقت جوهریه است و آن حقیقت جوهریه در هردو یکی است، جوهر به‌عنوان جنس عالی در هردو یکی است منتها به‌واسطهٔ آن فصلی که به او تعلق می‌گیرد باعث می‌شود که یکی از این دو حقیقت به حقیقت مشترکه تعیّن پیدا کند و آن دیگری به حقیقت ممیزه تحقق پیدا کند. پس چرا باید جنس از ماده اخذ بشود و انتزاع از صورت نمی‌شود؟! ایشان پاسخ این را دادند و چون بحث این جلسه مترتب بر این مطلب است لذا این را مقدمتاً به‌عنوان تقریب ذهن عرض می‌کنم.

کلام مرحوم آخوند در علت اخذ جنس از ماده

فانی بودن جوهریت ماده در استعداد و قابلیت

پاسخی که ایشان در این مسئله بنابر آن مسئلهٔ حکمت مشاء دادند پاسخ صحیحی است که گرچه ماده و صورت هردو دارای جوهر هستند و در جوهریتشان تفاوتی نمی‌کنند چون جنبهٔ اشتراک در هردو یکی است ولی صحبت در این است که از آنجایی که جوهریت یکی از این دو باید در آن فصل فانی بشود، جوهریت ماده فانی در استعداد و قابلیت است و استعداد و قابلیت چیزی نیست که بخواهد به‌عنوان یک حقیقت خارجیهٔ مشارٌ إلیها قرار بگیرد بلکه یک حقیقت مبهمه‌ای است گرچه تحقق دارد ولی تحقق او ابهام است و لذا جنس را از ماده می‌گیریم! گرچه در اینجا خود صورت هم دارای جوهر است و در جوهریت مثل ماده است ولی آن جوهریت در صورت از آنجایی که باز باید فانی در آن فصل باشد، فصلِ برای این جوهریت در اینجا عبارت از تعیّن و تشخص خارجی است و چیز معلوم است و وقتی که چیز معلومی بود دیگر قابل سرایت بر اشیاء دیگر نیست. اگر شما صدتا کتاب مثل وسایل الشیعه در اینجا بگذارید، هرکدام از اینها تشخص خاصّ خودش را دارد. بله، در یک معنای مشترک و مفاهیم مشترک شریک هستند اما در تشخص خارجی، این وسائل الشیعه

اختصاص به همین دارد و اگر یکی دیگر کنارش باشد آن‌هم باز اختصاص به او دارد و از این نظر تفاوت ندارد. لذا ما در اینجا این جنبهٔ امتیاز را سعه می‌دهیم و دیگر اسم او را جنس نمی‌گذاریم بلکه اسم او را فصل می‌گذاریم، اسم آن مابه‌الاِشتراک بین اینها را جنس می‌گذاریم. این مطلبی بود که ایشان فرمودند و مسئله مسئلهٔ صحیحی است.

در جایی که انسان باید یک مابه‌الاِشتراک اخذ کند، آن مابه‌الاِشتراک را از چه حقیقتی اخذ می‌کند و منشأ او چیست؟! آیا منشأ مابه‌الاِشتراک باید یک امر مشخص باشد؟ خب آن مابه‌الاِشتراک دیگر معنا ندارد. اگر این مابه‌الاِشتراک واقعاً انواع متعدده را در درون خود هضم می‌کند پس منشأ آن باید یک منشئی باشد که قابل اشتراک باشد و شما در این قضیه غیر از ماده که یک هیولای مبهمه و استعداد است نمی‌توانید پیدا کنید. چون اگر همین کتاب را درنظر بگیرید، یک شیئی در اینجا برای شما قابل فهم است یعنی قابل اشاره است و آن همان چیزی است که چشمتان می‌بینید و دستتان لمس می‌کند و احساستان در خارج آن را وجدان می‌کند. این یک چیزی است که قابل اشاره و قابل رؤیت و قابل حس و لمس است. خب وقتی که به این مسئله نگاه می‌کنید ذهن شما در اینجا خواهی‌نخواهی یک قضیهٔ دیگر را در کنار این امر مشخص خارجی قرار می‌دهد و می‌گوید: گول این امر خارجی را نخور! یک چیز دیگری اینجاست، گرچه چشمت او را نمی‌بیند ولکن یک واقعیتی است که باید عقلت را به‌کار بیندازی تا بفهمی اینجا چیست! آن این است که این صورتی که الآن شما می‌بینید از اول خلقت دنیا که این‌طور نبوده است، از اول خلقت دنیا به این کیفیت نبود، از اول خلقت زمین به این کیفیت نبود، حتی صد سال پیش هم به این کیفیت نبود و شاید سی سال پیش هم به این کیفیت نبود بلکه وضعیت دیگری داشت و الآن به این کیفیت درآمده است! آن را که الآن شما مشاهده می‌کنید، یک چیزی در آن هست که شما باید به آن دقت کنید که آن باعث شده است که الآن چشمتان بتواند به این کیفیت این حقیقت را مشاهده کند. یک‌دفعه فکر می‌کنیم می‌بینیم که جناب عقل راست می‌گوید، البته اگر وجود داشته باشد خیلی چیزها می‌فهمد و اگر نداشته باشد خب هیچ، الفاتحه! والاّ احساس این هست که یک چیز دیگری در اینجاست و دارد خودش را به این صورت نشان می‌دهد مثل این دست‌های پنهانی که یک نفر را [اجیر می‌کنند که] فلان کار را انجام بدهد و او را [تحریک] می‌کنند اما خودشان پشت قضیه هستند و یواشکی خود را پنهان کرده‌اند و شما آن کسی که خودش را پنهان کرده است را نمی‌بینید و فقط ظهور او را می‌بینید و الآن حقیقت او را به این کیفیت مشاهده می‌کنید و آن عبارت از یک امر مشترک است که امر مبهمی است گرچه در اینجا باز قابل سرایت به افراد دیگر نیست چون بحث، بحث وجود خارجی است و بحث یک امر مفهومی نیست! صحبت در وجودِ خارج است یعنی در وجود خارج آن چیزی که در اینجا پنهان است، باز قابل سرایت به اشیاء دیگر هست؟ معنا دارد که ما بگوییم که این ماده‌ای که الآن در این کتاب هست و به این صورت درآمده است، آن

ماده قابل اشتراک برای آن مناره است؟ نه، این دوتا هیچ ارتباطی به همدیگر ندارند ولی از نظر انتزاع یک مفهوم مشترکی که ما در محاوره و در تشخیص اشیاء به او نیاز داریم، می‌بینیم با نظایر خودش یکی است یعنی آنچه که الآن در این به این صورت درآمده است با نظیرش که در این هست شبیه هم هستند و با نظیرش که حتی در آن هست شبیه هم هستند ولی اینها در صورت خارجی با همدیگر شبیه نیستند و الآن هرکدام یک شکل و قیافه و خصوصیاتی دارند ولی در آن مادهٔ مشترک شبیه هم هستند. لذا ما برای یک مفهوم انتزاعی جنس، سراغ آن جنبهٔ اشتراکی می‌رویم که می‌توانیم از آن معنای عام را انتزاع کنیم. با این مطلب و مسئله‌ای که خدمتتان عرض کردم، در این قضیهٔ اخیر صحبت را در یک پله و افق دیگر قرار دادم.

قابل اشتراک نبودن ماده

آنچه که الآن در فلسفه مشاء مورد بحث است این است که ماده یک حقیقتی است که قابل اشتراک در همه است. آنچه که الآن به آن رسیدم این است که حتی ماده هم قابل اشتراک نیست و اختصاص به یک موضوع خاصّ خودش دارد! بله، اینکه انسان بخواهد یک معنای اشتراکی را انتزاع کند صحیح است و این مطلب مرحوم آخوند صحیح است که نمی‌تواند سراغ آن صورت برود چون صورت همان تشخص خارجی است! بلکه باید برای رسیدن به آن جنس، سراغ یک مفهوم و حقیقتی رفت که آن حقیقت در همان معنای استعدادی و ابهام خودش فانی است یعنی شما نمی‌توانید روی آن ماده غیر از این کتاب و آن‌هم جداگانه دست بگذارید چون روی هر چیز دست بگذارید صورت است. فرض کنید که این کتاب هم ازبین برود و تبدیل به خاک هم بشود، باز اگر روی آن دست بگذارید، صورت است. هر کاری بخواهید بکنید امکان ندارد بتوانید یک صورتی را از این محو کنید درحالی‌که در تمام اینها آن ماده هست و آن ماده وجود و سَیَلان دارد. خب صحبت ما به مطالب مشاء این است؛ یعنی می‌خواهیم از اینجا وارد بحث جدیدی بشویم که درصدد بیانش هستیم و إن‌شاءالله در جلسهٔ آینده گفته خواهد شد.

آن بحث جدید که داریم به آن منتقل می‌شویم این است که درست است ماده‌ای که در اینجاست شما می‌فرمایید: این ماده مبهم است و در استعداد فعلیت دارد یعنی تمام حقیقت او حقیقت استعدادیه است، این مسئله مورد قبول است ولی صحبت در این است که همان چیزی که مبهم است همان یک واقعیت خارجی است بنابر خود رأی شما عبارت از یک واقعیت خارجی است که آن واقعیت خارجی فانی در صورت است بالأخره این که فانی در صورت می‌باشد، هست یا نیست؟! یک چیزی که نیست شما نمی‌توانید بگویید که فانی در صورت است باید یک حقیقتی باشد، منتها آن حقیقت باید فانی باشد آنچه که فانی است این هست به چه برمی‌گردد؟! یک هست روی هوا که نداریم! باید یک مشارٌ إلیه پیدا کنیم یک مرجع ضمیری پیدا کنیم و بعد

بگوییم: هست! پس آن چیزی که هست و فانی در صورت می‌باشد آن چیز چیست؟ آن چه چیزی است که در عین اینکه هست درعین‌حال هم فانی در صورت است؟ اگر آن عبارت از یک مفهوم کلی باشد، خب معنا ندارد که مفهوم کلی فانی باشد، مسئلهٔ فنا و غیر فنا به شیء متشخص خارجی برمی‌گردد نه به یک امر ذهنی، تصوری، تخیلی و مفهوم ذهنی، به آن برنمی‌گردد. حتی آنهایی که قائل به فنای ذاتی نفس در ذات باری در آن مراحل سیر وجودی هستند، بالأخره می‌گویند که یک نفسی هست، نفس خیالی که فنا پیدا نمی‌کند! یک نفس خارجی و وجود خارجی در همان مسئله و موقعیت فنا پیدا می‌کند که البته شرح این قضیه را در یکی از آن سه مقدمهٔ کتاب افق وحی آورده‌ام البته این مسئله در خود آن بحث‌های دیگر هم آورده شده است ولی آنجا این نکته را یک مقداری توضیح داده‌ام.[1]

بازگشت مسئلهٔ فنا و غیر فنا به شیء متشخص خارجی

آنچه که الآن هست آن چیست؟ یعنی بالأخره یک واقعیتی هست و این واقعیت خارجی است و قابل اشاره و حس است نه‌اینکه تخیل است چون ما تخیل را حس نمی‌کنیم و اگر حس بکنیم همان حس کردن ما یعنی یک چیزی هست و اگر آن هست را هم برداریم، خب هیچ باید همه را کنار بگذاریم! دیگر نه کلامی می‌ماند و نه ذاتی می‌ماند و نه هیچ چیز دیگری! اینکه الآن هست، آن کیفیت هستی او مورد لحاظ است و به هر چیزی که هست تعلق می‌گیرد و آن قابل سرایت بر چیز دیگر نیست. همین‌که شما می‌گویید: این ماده فانی است؛ یعنی یک ماده‌ای هست و وجود دارد. بسیارخوب روی چشم ما و سر ما که این ماده بدون صورت، تحقق خارجی ندارد. ما این مقدار را قبول داریم ولی صحبت در این است که در همان ماده، ما نمی‌توانیم آن را به یک مادهٔ دیگر سرایت بدهیم! بله، این مادهٔ کتاب از اول به یک نحوه‌ای بوده است که صور مختلف به خود گرفته است تا الآن در مقابل ما این شکل را پیدا کرده است و وزنش این‌قدر شده و حجمش این‌قدر شده و خصوصیاتش هم این‌قدر شده است، بالأخره یک چیزی بوده است حالا آن [چیزی که] بوده الآن هم قابل اشتراک است؟! به صرف اینکه ما بگوییم: این ماده مبهم است و فانی در صورت است یعنی آن تشخّص خودش را ازدست می‌دهد؟! اگر ازدست می‌دهد پس چرا صورت می‌گیرد و چرا تبدیل به یک صورت دیگر می‌شود؟ درحالی‌که صورت تبدیل به صورت نمی‌شود! ماده است که صورت عوض می‌کند نه‌اینکه [صورت به صورتی تبدیل شود]!

تلمیذ: اگر کلی را نگوییم ... پس اگر شما قائل به این شوید مابه‌الإشتراک بین اشیاء را ازبین می برید؟!

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۱۴۷.

استاد: ببینید نه، ما داریم این را مفهومی می‌گیریم.

تلمیذ: به‌هرحال بین اشیاء مختلف و افراد و انواع مابه‌الإشتراک هست یا نیست؟

استاد: بله، مابه‌الإشتراک مفهومی است نه مابه‌الإشتراک خارجی. مابه‌الإشتراک مفهومی به این معنا است که وقتی خصوصیات یک شیء به‌خصوص را درنظر می‌گیریم و آن خصوصیات را با خصوصیات شیء دیگر مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که یکی است. این مابه‌الإشتراک می‌شود. آیا منشأ آن‌هم یکی است؟! یعنی اگر منشأ زید و عمرو یکی است پس چرا الآن دو نفر دارند در خیابان راه می‌روند؟! نمی‌شود که یکی باشد! این برای خودش یک وجود دارد و [آن‌هم یک وجود دارد] پس چرا اسم همدیگر را عوضی نمی‌گویید که به‌جای عمرو بگویید: زید و به‌جای زید بگویید: عمرو؟! همین‌که شما اسم این را زید می‌گویید و به این‌هم عمرو می‌گویید و بین این دو تفاوت قائل می‌شوید معنایش این است که این دو، دو حقیقت دارند.

تلمیذ: این به مابه‌الإمتیاز آنها برمی‌گردد.

استاد: خب آیا مابه‌الإمتیاز باید روی هوا به یک چیز مفهومی تعلق بگیرد یا به امر خارجی؟ مابه‌الإمتیاز عبارت از یک عرضی است که آن عرض، آن امر خارجی را مشخص می‌کند و اگر آن مابه‌الإمتیاز نیاید ما نمی‌توانیم به این اشاره کنیم! باید یک مابه‌الإمتیاز باشد تا این قابل اشارهٔ حسیه باشد! آنچه که به‌واسطهٔ مابه‌الإمتیاز قابل اشارهٔ حسیه می‌شود چیست؟ آیا آن سریان دارد؟ آیا یَشترِکُ فیهِ الجمیع أو لا یَختصُّ بشیءٍ واحد و بأمرٍ واحد؟ اگر یَشترِکُ فیهِ الجمیع، پس باید بگوییم که چرا اسم این را روی آن نمی‌گذارید! یک امر واحدی است و آن امر واحد به تمام انواع سرایت کرده و یک امر وحدانی است و یک زنجیر مرتبط است که حالا ما این سر و تَه و وسطش را این‌طوری می‌بینیم ولی خودش عبارت از یک حلقهٔ زنجیر است که هیچ چیز چندی در آن نمی‌بینیم. بله، ممکن است ما حلقات زنجیر را باهم ببینیم؛ این را با این، این را با این، این را با این تا مثلاً فرض کنید که حلقهٔ زنجیر چندتا باشد و این حلقات زنجیر مانند هم را به‌هم وصل کرده است.

تلمیذ: منافات با وحدت وجود ندارد؟

استاد: نه، آن یک بحث دیگر است؛ بحثی است که ما می‌خوهیم آن را انجام بدهیم ولی فعلاً بحث در حکمت مشاء است؛ حکمت مشاء که قائل به اتخاذ جنس یعنی بر همان ذاتی باب ایساغوجی هست و جنس را از ماده می‌گیرند و براساس آن انتزاع جنس می‌کنند و اشکالی را که مرحوم آخوند در اینجا دارند مطرح می‌کنند بر آن اساس دارند حل می‌کنند، سؤال بنده در اینجا این است که شما که می‌فرمایید: باید جنس را از ماده گرفت بسیارخوب ما حرفی نداریم، بالأخره ماده از نقطه‌نظر ابهامش با فصل فرق می‌کند، فصل ابهام و صورت ندارد؛ بفرما آقا این قرمز است و صفحاتش مشخص است و معلوم است که چیست. حقیقت نوعیه و فصلیه‌اش در اینجا مشخص است، این‌هم همین‌طور و این‌هم همین‌طور. الآن بنده تشنه هستم و آبی که در اینجا هست را می‌خورم ولی این کتاب را نمی‌توانم بخورم و بگویم که چون حقیقتشان واحد است به‌جای آب

کتاب را می‌خورم! می‌گویند: آقا مگر تو بز هستی که [کاغذ می‌خوری]؟! چون بزها کاغذ و این چیزها را می‌خورند. می‌گویید: نه آقا بنده بز نیستم. ای کاش بز بودیم! ولی بالأخره تا وقتی که در این صورت نوعیه هستیم ـ فعلاً کاه و یونجه برای دیگران است! ـ این کتاب را می‌خوانیم نه‌اینکه بخوریم، این کتاب خوردنی نیست!

این صورت خارجیه‌ای که الآن در اینجا مشاهده می‌کنید، همان است که اگر نبود شما کتابی در مقابل خودتان نمی‌دیدید. حالا عرض ما این است که این صورت خارجی که از اول خلقت آدم نبوده است، چه موقعی پیدا شده است؟ این کتاب را چه موقعی چاپ کردند و چه زمانی کاغذ آن بیرون آمده است؟ ده سال پیش، فوقش حالا بیست سال پیش! این قبل از اینکه این صورت خارجیه پیدا کند کجا بود؟! الآن من دارم می‌بینم اما آنچه که به این تبدیل شده است چیست؟! یک هیولای مبهمه‌ای بوده، مادة الموادی بوده، امر مبهمی بوده و یک قابلیتی بوده است نه قابلیت در عالم تخیل! یک شیئی بوده است که حتی قابلیت صورت نوعی او بوده است لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند: حتی ماده هم صورت و جنس و فصل دارد و اینکه ماده جنس و فصل دارد یعنی امر خارجی است نه‌اینکه فقط امر ذهنی و تخیلی است منتها ما از آن امر ذهنی خارجی چون می‌بینیم که آن امر ذهنی خارجی استعداد محض و قابلیت محض است، یک معنای جنسی را انتزاع می‌کنیم. می‌بینیم این استعداد و قابلیت محضه همان است که این خصوصیات در آن یکی هم هست؛ این استعداد و قابلیت محضه در این شیء دیگر هم که می‌بینیم هست درحالی‌که این استعداد و قابلیت محضه در اینکه الآن درمقابل ما هست، نیست.

تلمیذ: قاعدهٔ «شیئیةُ الشیء بِصورتِه لا بِمادته» را نقض می‌کند.

استاد: نه‌خیر، من اتفاقاً می‌خواهم اثبات کنم منتها می‌خواهم بگویم: در اینجا دو شیء هست و آن «شیئیةُ الشیء بِصورتِه لا بِمادته» نفی ماده را نمی‌کند بلکه ماده را فانی در آن صورت می‌کند نه‌اینکه بگوید: ماده معدوم است. ببینید دو مطلب هست؛ یک وقت ما حکم عدم می‌کنیم ـ دیگر خودمان را که نمی‌توانیم گول بزنیم ـ یا یک امری هست یا نیست، از این دوتا که خارج نیست و شقّ ثالث که نداریم! یا امرٌ مبهمٌ غیرُ متمیزٍ بسیارخوب اشکال ندارد ما نسبت به این حرف‌ها مشکل نداریم. مگر شما بالاتر از خود اصل وجود هم سراغ دارید؟! مگر شما متشخص‌تر و متعین‌تر از اصل وجود باری سراغ دارید؟! تا آن اصل وجود در مقام ظهور نیاید، شما نمی‌توانید به این زید بگویید! حالا ما می‌گوییم که ماده، آن ماده مبهم است. وجود باری که وجود بالصرافه است و لا میزَ و لا حدّ و لا رسمَ و لا کیفَ و لا فلان و ... که شما همهٔ اینها را به او متصف می‌کنید، چه زمانی می‌توانید زیدیت را از وجود باری انتزاع کنید؟ وقتی که زیدی باشد! اگر زیدی نباشد، شما می‌توانید به باری زید و عمرو بگویید.

تلمیذ: ؟؟؟

استاد: خیلی خوب احسنت بسیارخوب! ما هم همین را می‌گوییم. می‌گوییم که پس این وجود باری باید یک شکلی به خودش نشان بدهد و اگر شکلی به خودش نشان ندهد، شما نه زیدی اینجا دارید و نه عمرو!

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی پا بدیم آن سر همه[1]

این شیئی که الآن می‌خواهد به خودش نشان بدهد، چرا این شیء از اول نبود؟ چرا شما از اول به باری زید نگفتید؟ خب به باری هم زید بگویید؛ خدا زید است، خدا عمرو است، خدا خالد است و خدا فلان است! چرا نمی‌توانید بگویید؟! چون ظهور پیدا نکرده است! باید ظهور پیدا کند. بله، ظهور آن به‌واسطهٔ اسماء، صفات، اراده، مشیت، علم عنایی و فلان است ولی به قول جناب مغربی بالأخره باید ظهور پیدا کند یا نه؟ «ظهور تو به من است و وجود من از تو»،[2] ظهور تو به من است یعنی اگر تو با اسمائت تنازل پیدا نمی‌کردی همان الله بودی؛ همان الله در مقام صرافتت بودی و در مقام هوهویت خودت غیر مشخص بودی؛ البته غیر مشخص برای ما! در مقام صرافت خودت متمکن بودی، اینکه الآن جنبهٔ خالقیت و رازقیت و مفیض پیدا کردی به‌خاطر این است که تنازل کردی! اگر تنازل نکرده بودی می‌خواستی چه کسی را خلق کنی؟! می‌خواستی خودت را خلق کنی؟! خودت که بودی! وقتی که خودت هستی خالقیت معنا ندارد و وقتی که تو خودت در آن صرافت بودی، دیگر رازقیت معنا ندارد! وقتی که خودت در آن مقام بودی دیگر رب بودن معنا ندارد! رب چه کسی هست؟! ربّ خودت هستی؟ یعنی خودت را تربیت می‌کنی؟ این چیزها معنا ندارد. پس این رب بودن، این خلق، این جنبه‌های اسماء و صفاتی و مقام فعلی، اینها باید یک ظهور خارجی پیدا کند یا نه؟! بسیارخوب باید پیدا کند. آن ظهور خارجی صورت آن می‌شود. از باب تشبیه می‌گویم! آن ظهور خارجی صورت می‌شود و آن اصل و حقیقتش ماده می‌شود. آن ماده‌ای که به این صورت خارجی [درآمده است] البته خود آن ماده، ماده‌ای است که در آن ابهام نیست. دیگر در وجود باری ابهام نیست چون در وجود ابهام نیست. پس مسئله از این نظر قابل تقریب است.

باید به جناب مرحوم آخوند نسبت به اشیاء خارجی این‌طور مطرح کرد که آنچه شما می‌فرمایید که در همهٔ اشیاء خارجی استعداد و ابهام محضه است قبول داریم؛ استعداد محض و قابلیت محض است و در این مسئله هم شکی نیست ولی بالأخره یک چیزی هست که استعداد محض است! گرچه من نمی‌توانم آن چیز را در دست بگیرم و گرچه نمی‌توانم ببینم ولی بالأخره هست یا نه؟! اگر نباشد شما می‌فرمایید که یک امر معدوم دارای استعداد محض است، آیا استعداد به امر عدم تعلق می‌گیرد؟ آیا استعداد و قابلیت به امر عدم یعنی به یک مفهوم عدمی تعلق می‌گیرد؟! بحث ما بحث مفهومی نیست بلکه بحث ما بحث تشخص خارجی است، بحث

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۹.

[2] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

عالم خارج است، بحث تعین بحث وجود است، بحث مفهوم که از وجود بحث نمی‌کند! آیا آن وجود خارجی و موجود خارجی مبهم یک امر وحدانی متفرد بالذات است یا یک امر مشترک است؟! نه، آن یک امر وحدانی است و مادهٔ هر کسی برای خودش است.

ماهیت، امر وجودی

تلمیذ: شما در مورد ماهیت چه می‌گویید؟ آیا ماهیت یک چیزی هست؟

استاد: نه، ماهیت چیزی جدای از وجود نیست ولی ماهیت ظهور همان وجود است.

تلمیذ: ظهورش در وجود است.

استاد: این بحثی که می‌کنیم قبلاً هم مطرح شده بود. یک بحثی است که می‌گویند: ماهیت یک امر عدمی است پس هرچه هست مربوط به وجود است، ما می‌گوییم: نه! این خبرها نیست. اگر ماهیت امر عدمی است پس این تشکّل وجود از کجا آمده است؟! شما می‌گویید: ماهیت یک امر عدمی است یعنی وجود و عدمش فرق نمی‌کند، چه شما یک امر عدمی را بر زید ثابت کنید یااینکه امر عدمی را از زید نفی کنید هردو یکی است و سیّان است. خودتان می‌گویید: عدم. فرض کنید فلانی اصلاً وجود ندارد؛ زید اصلاً نیست، حالا شما به این زید بگویید: ابنُ عمرو یا نگویید: ابنُ عمرو، هردو یکی است چون وقتی که زیدی وجود خارجی ندارد طبعاً ابنُ عمرو و غیر ابنُ عمرو اصلاً به‌طورکلی منتفی است چون وجود خارجی ندارد. حالا آنهایی که می‌گویند: ماهیت یک امر عدمی است و هرچه هست وجود است، آیا به این معنا است که امر عدمی است و اصلاً هیچ حقیقتی ندارد و هرچه هست وجود است؟ پس این اَشکال از کجا آمد؟! پس این تشکّل‌ها از کجا آمد؟ پس این اختلاف‌ها از کجا آمد؟! شما که خودتان می‌گویید: وجود یک امر واحد بالصرافه و بسیط بوده و بعد به‌واسطهٔ مقام اسماء و صفات به اَشکال مختلف درآمده است ـ این را که خودتان قبول دارید ـ پس خود وجود که شکل ندارد، خود وجود که طعم ندارد، خود وجود که لون ندارد و خود وجود که ماده و این حرف‌ها ندارد، پس اینها از کجا آمد؟! اگر شما می‌گویید: تمام اینها خیال است، اگر خیال است پس در عالم خیال که خیال است و دیگر تفاوتی در تشخیص و قیاس و این حرف‌ها ندارد؛ عرض کردم که به‌جای آب کتاب را نوش‌جان بفرمایید! خیال است دیگر! این خوردنی است و شما اشتباه می‌گویید که این است! اصلاً این خوردنی است، این‌قدر خوب است فرض کنید دو کیلو هم وزن آن است! این را مثل بز کم‌کم گاز بزنید. تمام شکمتان پر از اسفار و وسائل می‌شود و بهتر مطلب را می‌فهمید! اینکه الآن شما به‌جای نان وسائل را گاز نمی‌زنید برای خیال است یا نه اگر گاز بزنید در شکمتان می‌ماند و آن وسط، شما را پاره می‌کند؟! این‌طوری نیست که فکر کنید که فقط خیال است، نه! بابای شما را درمی‌آورد! باید شما را به بیمارستان ببرند و شکمتان را باز کنند والاّ دخلتان آمده است! یک پیچش روده پیدا می‌کنید و بعد هم بعد از شش ساعت الفاتحه! [می‌گویند:] برای ایشان یک

فاتحه بخوانید! اینها همه برای چیست؟! به‌خاطر این است که اینها خیال نیست و امر واقعی است و واقع هم کار انجام می‌دهد؛ واقع تفاوت پیدا می‌کند و خصوصیاتش با همدیگر تفاوت دارد. پس ماهیت امر خیالی و عدمی نیست بلکه امر موجودی است و وجودش وجود حقیقی است ولی صحبت در این است اینکه امر عدمی است را به این معنا می‌توانیم توجیه کنیم که یک امر موجود مستقل محاذات با آن وجود نیست.

فرق بین وجود و ماهیت

خب بله، یعنی در اینجا ما دو اصل قدیم نداریم که یکی وجود بالصرافهٔ حق باشد و یکی هم تعینات ماهیات خارج باشد، این را نداریم. این را قبول داریم که هرچه هست از یک وجود واحد است ولی اگر قرار بود به این وجود واحد ماهیتی تعلق نگیرد، قابل رویت نبود! شما چطوری باری را رؤیت می‌کنید، مگر باری موجود نیست؟! او ماهیت ندارد. اگر یک شیئی ماهیت نداشته باشد قابل لمس، حس، مشاهده، رؤیت و امثال‌ذلک نیست! اینکه الآن شما وجود باری را نمی‌بینید چون چشم ماهیات را می‌بیند! اینکه لمس نمی‌کنید چون لمس و حس فقط ماهیات را لمس می‌کند! حسّ آن یک حسّ دیگری است درصورتی‌که وجود ... چه زمانی این وجود باری لمس و حس می‌شود؟ وقتی که حسّ و لمس از انسان برداشته بشود! وقتی که برداشته شد ـ همان انکشاف حقیقت کلی است ـ در آنجا این وجود، خودش را لمس می‌کند و دیگر در آنجا ماهیتی وجود ندارد. این احساسی که در اینجا نسبت به این ماهیت هست عبارت از همان تشکّل وجود است که خود تشکّل وجود أمرٌحقیقیٌ خارجیٌ لا توهمیٌ و تخیلیٌ! این فرق بین وجود و ماهیت می‌شود. نه‌اینکه ماهیت نیست، ماهیت هست ولی وجودی جدای از وجود نیست. پس اسم تشکّل و ظهور وجود را صورت می‌گذاریم که از آن صورت، فصلیت را قصد می‌کنیم که می‌بینیم بین این و آن یک مابه‌الاشتراک هایی هست که اسم آن را فصل می‌گذاریم. چرا شما در مورد جنس این مسئله را نمی‌فرمایید؟! شما که در مورد جنس یک حقیقتی را انتزاع می‌کنید و اسمش را جنس می‌گذارید و می‌گویید: جسمیت، جنس است و حیوانیت جنس است، اسم این را به‌عنوان یک امر مشترک، [جنس] می‌گذارید مگر همین مسئله باز از تعین و منشأ خارجی گرفته نمی‌شود؟! خب آن‌هم گرفته می‌شود. چطور شما از صورت یک حقیقت مابه‌الامتیاز اخذ می‌کنید و اسم آن را فصل می‌گذارید؟ چطور از یک صورت خارجی وقتی می‌بینید بین این صورت خارجی زید و صورت خارجی عمرو، بکر، خالد و همهٔ اینها یک مابه‌الاِشتراک وجود دارد که این مابه‌الاِشتراک با مابه‌الاِشتراک کلب، هرّه، ابل، غنم و فلان و این حرف‌ها تفاوت می‌کند، می‌گویید: بسیارخوب چون این مابه‌الاِشتراک با آن مابه‌الاِشتراک فرق می‌کند پس به این فصل می‌گوییم و به آن‌هم فصل می‌گوییم. خب همین مابه‌الاِشتراک در مورد ماده هست، در مورد ماده شما آن مابه‌الاِشتراک را که از ماده می‌گیرید، مگر آن ماده در اصلش مابه‌الاِشتراک بود؟!

مادهٔ هر کسی مربوط به خود اوست. مادهٔ هر شخصی اختصاص به خود او دارد و قابل سرایت به دیگری نیست ولی در عین اینکه اختصاص به او دارد ما از صفاتی که اخذ می‌کنیم، مابه‌الاِشتراک اخذ می‌کنیم و اسم آن مابه‌الاِشتراک را جنس می‌گذاریم. می‌گوییم: همهٔ ما در جسمیت با اشیاء دیگر مشترک هستیم، در حیوانیت که آن حیوانیت به همان جسمیت ما برمی‌گردد که آن متفاوت با شجر و حجر است. جسمیت ما عبارت از لحمیت، شعر، عظم و فلان و این چیزها است که در درخت و سنگ و ماء یک هم‌چنین چیزی نیست والاّ اگر غیر از این مسئله باشد از چه چیزِ ما جنس درآوردید؟! ما غیر از همین گوشت، استخوان، پوست، مو و اینهایی که دارید مشاهده می‌کنید چه چیز دیگری هستیم که شما از آن حیوانیت درآوردید؟! ما چیز دیگری نداریم منتها شما مشاهده می‌کنید که بین غنم و انسان در این لحمیت اشتراک هست! بین ابل و بقر و انسان در این عظم اشتراک وجود دارد! در این بشره اشتراک وجود دارد و در این شعر و اینها اشتراک وجود دارد. این اشتراک‌هایی که وجود دارد به انسانیت ما برمی‌گردد یا به همین جسمیت خارجی ما برمی‌گردد؟!

تلمیذ: اشتراک ما عدمی است یا وجودی است؟

استاد: اشتراک وجودی است.

تلمیذ: اگر وجودی است ما ثابت کردیم که امر وجودی قابل سرایت هست و در همه هم مشترک است.

استاد: صفتش مشترک است نه خودش!

تلمیذ: اگر جسمیت هم برای من باشد پس نمی‌تواند برای شما باشد.

استاد: عرض کردم که آن صفت و اوصاف جسمی که الآن در شما هست، آن اوصاف با آنکه در آن رفیق کناری شما هست یکی است.

تلمیذ: مربوط به فصل است، در جسمیت نیست، در نوع ما که نیست.

استاد: در کدام فصل؟ فصل که برای خودتان است و آن مربوط به صورت است. صورت خودتان است و این‌هم صورت برای خودش است. ببینید در آن جنس و موادی که الآن در شما هست و ما به‌خاطر آن می‌گوییم: حیوان ـ اجازه بدهید! ـ پس جنسش کدام شد؟!

تلمیذ: جنسش همان است که مشترک است.

استاد: آن چیست؟ کجاست؟ من می‌خواهم بگویم که سراغ آن برویم. آنچه که مشترک است مگر یک منشأ خارجی ندارد؟ شما اسم آن منشأ خارجی را چه می‌گذارید؟ بالأخره ما از روی هوا که یک امر مشترکی نمی‌گیریم!

تلمیذ: هر ماده‌ای فصلی دارد.

استاد: خب یعنی هر ماده‌ای صورتی دارد، آن ماده‌ای که صورت دارد کجاست؟ در این عالم کجا را اشغال کرده است؟ اگر آن ماده در فیضیه است کدام حجره را اشغال کرده است؟

تلمیذ: در همه جا هست، هرجا صورتی هست ماده هم هست.

استاد: احسنت! پس در همان‌جایی که صورت هست و این صورت اختصاص به خودش دارد و مستقل است، در همان‌جا هم ماده‌اش هست و اختصاص به خودش دارد و مستقل است. بنده هم همین را می‌گویم.

تلمیذ: نمی‌توانیم این نتیجه را بگیریم که هرجا که یک صورتی هست و اختصاص به خودش دارد، مادهٔ آن‌هم اختصاص به خودش دارد. اگر ماده اختصاص به خودش دارد دیگر ...

استاد: پس یعنی صورت الآن در اتاق ۳۶ هست و ماده‌اش در اتاق ۵۴ هست! ماده برای خودش ماده‌گری می‌کند و صورت هم در اتاق ۳۶ هست! این‌طور نمی‌شود!

تلمیذ: پس لازمه‌اش این می‌شود که ما هیچ مابه‌الإشتراکی نداریم.

استاد: ببینید به لازمه‌اش این می‌شود و اینها کار نداریم! ما خط را گرفتیم و داریم جلو می‌آییم. یکی از این آقایان رفته بود با یکی از همین‌ها ـ حالا اسم نمی‌برم، از افراد معروف است اگر بگویم اصلاً تعجب می‌کنید! ـ صبحت کرده بود و به اینجا رسیده بود و گفته بود که آقا اگر این حرف را بزنی تمام اساس فلسفه ازبین می‌رود! او هیچی نگفت، گفتم که بگو خب برود! مگر قرار بر این است به‌خاطر اینکه اساس فلسفه ازبین نرود حرفی را قبول کنیم؟! اگر حرف منطقی باشد آدم می‌پذیرد و اگر منطقی نباشد نمی‌پذیرد حالا می‌خواهد اساس فلسفه ازبین برود و می‌خواهد ثابت باشد. ما متعبد نیستیم که به‌خاطر اساس فلسفه و غیر فلسفه و فقه و همه چیز [مطلبی را بپذیریم یا نپذیریم]! مثل آن وقتی که کتاب اجماع را نوشته بودیم یکی از این آقایان گفته بود: آقا این چه مسئله‌ای است که ایشان اجماع را رد کرده است درحالی‌که ما هفتاد مسئلهٔ ارث داریم که فقط از اجماع است؟! گفتم که خب می‌گفتید: هفتصدتا داریم! وقتی که اصل اجماع رد بشود چه هفتاد باشد و چه هفتصدتا باشد و چه هفت هزارتا باشد، همهٔ اینها رد می‌شود! دیگر شما باید برای مسائل ارث دلیل و منبع دیگری پیدا کنید! چون ما هفتاد مسئله و حکم ارثی داریم که در روایات نیست و از اجماع است بنابراین اجماع ثابت است، نه آقاجان اصل اجماع باطل است! شما اول یک مبنای خراب و خلافی را برای خودت ترسیم کردی و بعد روی آن بِنا، مبنا درست کردی! چه کسی گفته درست است؟! از اول مبنا خراب است، چه کسی گفته است که چون هفتادتا مسئلهٔ بدون سند و روایت داریم [اجماع ثابت است]؟! سند، قرآن، حدیث و روایت داشته باشیم قبول می‌کنیم و اگر نداشته باشیم، به موضوعات و عمومات عمل می‌کنیم.

تلمیذ: نگفتند: «لَم یَقُل بِه أحد»؟

استاد: از این فحش‌ها و از این مسائل زیاد دادند و [گفتند:] آقا این مسئله خلاف است! گفتم: خب باشد، مگر اینهایی که تابه‌حال بودند و مطلبی را مطرح کردند همه پیغمبر و امام بودند؟! ببینید ما [اگر مطلبی را بیان می‌کنیم] بر مبنا و منطق مشاء صحبت می‌کنیم والاّ إن‌شاءالله نظر خودمان را بعداً می‌گوییم. بنا بر اصل و مباحث ذاتیات باب ایساغوجی که جنس، فصل، ماده، صورت، عرض خاص و عام را ترسیم می‌کند، صحبت در این است که آن جنسی که شما ذاتی باب ایساغوجی می‌دانید، آن جنس از چه چیزی اخذ می‌شود؟! آیا از امر عدمی اخذ می‌شود؟! امر عدمی که جنس برنمی‌دارد. امر عدم، عدم است، لا یُخبَر و لا یُخبرُ بِه. اگر از

امر وجودی است آن امر وجودی، وجود مستقل است و قابل اشتراک به بقیه نیست! آنچه را که شما مابه‌الاشتراک می‌دانید، اوصافی است که بر امر وجودی بار می‌شود و ما قبول داریم. بله! آن جسمیتی که الآن شما دارید، ایشان هم آن جسمیت را دارد ولی نه‌اینکه تشخص خارجی آن جسمیت است! آن اوصافی که الآن بر جسم شما هست که الآن تشکیل شده است ـ این مسائل آزمایشگاهی را دیگر ایشان باید بگوید! ـ که دیگر مربوط به پروتئین، سلول‌ها، استخوان‌ها، خون و این چیزهایی که در اینجا هست ....

تلمیذ: در فصل هم همین‌طور است و اشتراک زیاد است.

استاد: بله. حالا من عرض می‌کنم. جهتش فرق می‌کند والاّ از نظر اشتراک یکی است لذا فصل هم خودش مابه‌الاِشتراک است. خود زید که قابل تسرّی به دیگری نیست! اوصافی که الآن بر این زیدیت زید هست، شما در دیگران هم می‌بینید لذا می‌گویید که این مابه‌الاِشتراک و آن مابه‌الاِختلاف است. اینکه شما [در مورد] این جسمیت می‌گویید: ما همه یکی هستیم، برای چه می‌گویید که یکی هستیم؟! چون همان‌طوری‌که خون شما را به آزمایشگاه بردند و از آن مواد و اشیاء مختلفی گرفتند و برای شما بیرون کشیدند، فرد دیگری هم بیاید و خونش را بگیرند همین را می‌بینند، خون شخص ثالث را هم می‌گیرند همین‌طور است لذا می‌گویند: بنابراین همهٔ انسان‌ها باید در این مواد مشترک باشند و روی این حساب فرمول قرار می‌دهند که اگر فلان مادهٔ در خون از این‌قدر بالاتر برود مرض است و از این‌قدر پایین‌تر بیاید مرض است! اگر مادهٔ دیگر مثلاً اسیداوریک بالاتر از هفت دهم برود در اینجا اشکال هست و اگر از ۳/۵ پایین‌تر بیاید در اینجا ایراد هست و هلمَّ جراً.

اینکه می‌گویند ایراد است و ایراد نیست، این از کجا پیدا شده است؟! از آنجایی که دیدند که آن اوصافی که مربوط به هر مادهٔ خاص شخص است، آن اوصاف با دیگری یکی است نه‌اینکه آن اوصاف داخل آن رفته است، آن اوصاف برای خودش است. شما که الآن این مطالب را می‌خوانید و این معلومات را در ذهن می‌آورید، این معلومات فقط برای شما است. هر کسی در اینجا این مطالب را حفظ می‌کند و روی آن مطالعه و بحث می‌کند، همهٔ آنها دارای معلومات مختصّ به خود هستند و هیچ‌کدام از این معلومات قابل سرایت به دیگری نیست! اگر دو نفر و دوتا هم‌مباحثه ده سال کنار هم باشند و تکان هم نخورند، یک کلام از این به دیگری سرایت نخواهد کرد! دوتا هستند گرچه هردوی اینها یک علم دارند و در یک سطح هستند ولی این برای خودش است و آن‌هم برای خودش است! شعرهایی که این شخص حفظ کرده برای خودش است و شعرهایی که آن حفظ کرده هم برای خودش است گرچه یک شعر است! لذا اگر یکی از اینها به‌واسطهٔ اشکالی تمام معلوماتش دیلیت و پاک شد؛ دکمه را فشار دادید و پاک شد، برای آن یکی پاک نمی‌شود و سر جایش هست. یا اگر اشکالی بر این یکی پیدا بشود، آن یکی سرجایش هست! چرا این ازبین برود؟! این به‌خاطر چیست؟ گرچه همهٔ معلومات یکی است ولی دو منشأ مستقل دارند؛ این منشأ مستقل برای خودش را دارد و آن‌هم منشأ مستقل برای خودش را دارد و هرکدام از اینها وجود خاصّ به خودشان را دارند.

آن‌وقت صحبت در این است که حالا که هرکدام از اینها وجود مستقل و خاص به خودشان را دارند ـ اشکالی که آقایان می‌کنند به همین برمی‌گردد ـ چرا شما جنسیت را از ماده گرفتید؟! خب از فصل و صورت بگیرید چه فرقی می‌کند؟! چون در اینجا هم ماده مابه‌الاِشتراک بقیه است و هم صورت مابه‌الاِشتراک بقیه است. صورت، صورت انسانیت است و اگر شما این صورت انسانیت را در دیگری نمی‌دیدید، به او هم انسان نمی‌گفتید! چرا انسان می‌گویید؟ چون این اوصافی که در این هست، در آن‌هم هست و در این یکی هم هست و در یک‌یک [افراد] هست پس می‌گویید که ما همه با غنم و ابل فرق می‌کنیم. چرا؟ چون آن خصوصیاتِ صوری که در ابل هست با آن خصوصیات صوریه‌ای که در هرکدام از ما هست متفاوت است پس هردوی اینها عام شدند و منشأ هردوی اینها مستقل می‌شود.

مرحوم آخوند می‌گویند: این مسئله درست است ولی این اشکال الآن به این کیفیت ازبین می‌رود. اشکال این است که آن ماده که در اینجا به‌عنوان منشأ برای کیفیت انتزاع جنسیت است عبارت از ابهام محض است، از خودش وجودی ندارد تااینکه بخواهد مستقلاً مورد نظر قرار بگیرد و ما از آن انتزاع فصلیت کنیم. چون از خودش وجود ندارد و فانی محض است، آن فنای محض او اقتضاء می‌کند که ما جنسیت را که مشترک و عام است از او بگیریم، نه از صورت که آن صورت یک حیثیت استقلالیه دارد و مختص به خود او است و قابل اشتراک برای بقیه نیست! این کلام مرحوم آخوند بود.

عرض ما در اینجا این بود که تا آن ماده خودش یک حقیقت خارجی نداشته باشد، نمی‌تواند متصور به صورت بشود! وقتی که نتوانست متصور به صورت بشود، یعنی اگر آن امر مستقل بود از نقطه‌نظر استقلال خودش، خب چطور شما جنس را از او می‌گیرید؟! خب می‌توانید جنس را از صورت هم بگیرید. بله! آن صورت، صورت متشخصه و متمایزهٔ با بقیه می‌شود و حالا باز جای صحبت هست.

وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ [نوشتن کتاب] امام شناسی را شروع کردند، من از ایشان سؤال کردم که چند جلد می‌شود؟ ایشان فرمودند: هفت یا هشت جلد فوقش ده جلد، دیگر بیشتر نمی‌شود. ـ هجده جلد شد؟! ـ گفتم: اگر می‌شود زودتر الله شناسی را بنویسید، البته آن موقع اسم آن الله شناسی نبود و بعداً ایشان این اسم را گذاشتند، نمی‌دانم توحید یا خداشناسی بود.

تلمیذ: یکتاشناسی بود.

استاد: گفتم که چرا آن [کتاب] را شروع نمی‌کنید؟ آنچه درنظر من بود این است که مسئلهٔ امامت و اینها مسئلهٔ روشنی است و بالأخره از دیدگاه ما امام مشخص است؛ وضعیت امام و حالات امام و مقام ثبوت و اثبات مشخص است. ما بیشتر دنبال قضیهٔ توحید بودیم که ببینیم ایشان طبق ذهنیات ما چطور جلو می‌آیند! ایشان یک خنده‌ای کردند و ـ تازه جلد اول یا دوم امام شناسی را دست گرفته بودند ـ گفتند: «آنچه که من مشاهده کرده‌ام این است که امام ما مظلوم واقع شده است! لذا گفتم که قبل از هر چیز به مسئلهٔ امامت بپردازیم.» واقعاً

هم مسئله همین‌طور است و در این قضیه کوتاهی‌هایی صورت گرفته است!

چندی پیش بود که من مجلسی را دیدم و مطالبی در آن مجلس مطرح شد که به یاد این کلام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ افتادم، دیگر چه عرض کنم! خلاصه گفتند که باید این مسئله و قضیهٔ امام را از سایر حدود و زوائد جدا کنیم! لذا ایشان می‌گفتند که بهترین کتاب بعد از کتاب لمعات الحسین ـ ایشان فرموده بودند که بهترین تألیف ما کتاب لمعات الحسین است ـ امام شناسی است که امام را برای مردم معرفی کرده است! ما همیشه از این افراط و تفریط‌ها در خسارت و زیان بودیم و اجتماع از این افراط و تفریط‌ها سودی نمی‌برد! تا اعتدال به‌خود نگیرد، سود نمی‌برد و فایده‌ای ندارد و این افراط و تفریط‌ها زیان‌هایی را متوجه خواهد کرد که اگر از اول نبود و ادامه پیدا نمی‌کرد، امور بر منوال دیگری می‌رفت و هر کسی حدود خود را خوب می‌دانست و از حدود خودش تجاوز نمی‌کند و هم در دل و نفس خود و هم در ارتباط با دیگران می‌داند که چه کند! اگر بنده الآن خودم را به‌جای پدرم قرار بدهم کل سیستم و مسائل به‌هم می‌خورد! این کار هم برای خود من مسئولیت دارد یعنی خودم باعث نابودی خودم خواهم شد و هم خدا فردا پدر من را درمی‌آورد که تو که چنین عرضه و موقعیتی نداری غلط کردی خودت را به‌جای پدرت قرار دادی و همان وضعیت و منوال را در پیش گرفتی! روی چه حسابی این کار را انجام می‌دهی؟! این قضیه را بسنجید که اگر انسان یک وقتی خودش را به‌جای امام بگذارد! نعوذ بالله! آن‌وقت دیگر همهٔ چرخ و فلک ـ همه در نظام هستند نه فقط کرهٔ زمین! ـ و سیستم سماوی تغییر پیدا می‌کند! این قضیه [این‌طور است]!

من خودم در همان زمان خیلی سابق به مرحوم آقا عرض کردم که در این انقلاب امام زمان علیه‌السّلام مظلوم واقع شده است! ایشان فرمودند: بله! همین‌طور است. لذا ایشان می‌فرمودند که من امام شناسی را به این خاطر نوشتم! آن‌وقت وقتی که شروع کردند [همین‌طور ادامه دادند]. گفتم که آقاجان چه شد؟ من دائماً منتظر توحید و یکتاشناسی بودم ولی می‌دیدم دائماً [ادامه می‌دهند]. دیدم که دارند جلد یازده [را شروع می‌کنند]! می‌گفتم که آقا قرار بود که ده جلد باشد! می‌گفتند: بله ولی دیدم اگر این مسئله را هم ادامه بدهم بهتر است. دوباره جلد یازدهم [تمام شد] و دوازدهم را [شروع کردند]، گفتم: آقا قرار بود همین‌قدر باشد! ایشان فرمودند: دیدم باید این را هم بنویسم. خلاصه دائماً این را ببینیم و این را ببینم جلد هجده شروع شد!

تلمیذ: راجع به مسائل توحیدی [در روایات] امام رضا علیه‌السّلام که زیاد هم هست چیزی مرقوم نفرمودند. در مورد روایات امام صادق علیه‌السّلام در مجلدات شانزده و هفده و هجده [مطالبی مرقوم فرمودند].

استاد: بله. اگر بخواهند بگویند، راجع به هر امامی باید بگویند! امام سجاد یک خصوصیاتی داشت و امام رضا علیهماالسّلام هم همین‌طور.

تلمیذ: آن بحث صحیفهٔ امام سجاد را در جلد سیزدهم آورده‌اند.
تلمیذ: بحث، بحث کتابت است.

استاد: اصلاً ایشان جلد هجدهم امام شناسی را فقط برای امام زمان علیه‌السّلام نوشتند! منتها نه در مصداقیت امام زمان، به‌طورکلی نوشتند ولی مربوط به جریان فعلی است! مظلومیت امام زمان به این می‌گویند که مایِ شیعهٔ امام زمان به‌اندازهٔ یک جو نسبت به امام غیرت نداریم! اگر همین قضیه برای یکی از فامیل‌های ما؛ پدر ما و یا کسی دیگر اتفاق می‌افتاد، آن‌طور که سینه چاک می‌زدیم و شکم می‌دریدیم که هر رَطب و یابسی را به‌هم ببافیم، آیا به اندازه یک جو غیرت نشان دادیم که حداقل کمی در اسم امام آوردن احتیاط کنیم؟! آیا واجب است که [به شخص امام] بگوییم؟ حالا فرض می‌کنیم که او امام همهٔ دنیا هم شد! آیا واجب هم هست [به او امام بگوییم]؟! [بگوییم:] خدا آیةالله خویی را رحمت کند! خدا آیةالله خمینی را رحمت کند! خدا آیةالله شاهرودی را رحمت کند! بالأخره اینجا جای مسئله و سؤال است! با این وضعی که داریم مشاهده می‌کنیم که هر رطب و یابسی بافته می‌شود تااینکه یک موقعیت کاذبی تثبیت شود! ـ حالا دیگر نیازی به گفتن ندارد ـ از هر نحوه، از هر شکل، از هر لباس و مرتبهٔ علمی استفاده می‌شود که یک مسئلهٔ کذبی ثابت بشود! ما به‌اندازهٔ سر سوزن نسبت به امام زمان خودمان غیرت داشتیم؟! آن‌وقت ما شیعهٔ امام زمان هستیم؟!

پدر ما یک ساعت و نیم با یک نفر ـ همه او را می‌شناسید ـ در مشهد صحبت و بحث می‌کند که گفتن امام به غیر امام معصوم الآن در شرایط فعلی اشکال دارد و حرام است! بنده صریحاً می‌گویم که حرام است. طرف استدلال می‌کند و بالا و پایین می‌رود و همهٔ این کارها را می‌کند و دیگر حرف نمی‌زند! [ببینید که] درد پدر ما چه بود! آن‌وقت امام زمان ما مظلوم نیست؟! فردای آن روز همین آقا در نماز جمعهٔ مشهد قبل از خطبه‌ها صحبت می‌کند و شش دفعه یا ده دفعه «امام» می‌گوید! پدر ما هم نشسته و حاضر بودند! می‌خواهم این را بگویم که این نشان می‌دهد که این آدم به‌اندازهٔ یک جو به امام زمان اعتقاد ندارد! [این کار] یعنی چه؟! تو که دیروز یک ساعت و نیم صحبت کردی، لال که نبودی عزیز من! حرف زدی و بحث کردی و نتوانستی جواب بدهی! بنده خودم آنجا بودم. اقلاً این‌قدر امام زمانت ارزش نداشت که احتیاط کنی؟! حالا نمی‌گویم که حرف پدر من را قبول کنی؛ یعنی حتی جای احتیاط هم نبود؟! ارادت ما به امام خودمان این است؟! شیعه این است؟! همهٔ اینها به نفس و نفسانیات و چسبیدن به یک مبانی تخیّلی برمی‌گردد! آدم خیال می‌کند که اگر این را ازدست بدهد، [چطور می‌شود]! هزار کرهٔ زمین، ـ نه یک نفر و دو نفر ـ سماء، کهکشان، جبرئیل و تمام ملائکه فدای سر یک موی امام زمان! این حرف‌ها چیست؟! اینکه حالا یک نفر طوری می‌شود [مهم نیست]! برو بابا من چیز دیگری می‌گویم، می‌گویم که تمام زمین و آسمان و ملائکه فدای یک موی امام زمان! تازه آن‌هم زیاد است! یک مو هم برای همهٔ اینها زیاد است! حالا برای اینکه به آنجا برنخورد ما از اصول خودمان دست برداریم و اقلاً احتیاط هم نکنیم! اقلاً احتیاط کنیم! چه اشکالی دارد که بگوییم: حضرت آیةالله خمینی؟! اشکالی ندارد، به جایی برنمی‌خورد، ثواب بیشتری هم می‌دهند! حضرت آیةالله خویی، حضرت آیةالله خمینی، مرحوم آیةالله

حلّی یا علامه حلّی و مرحوم شیخ انصاری، شما حتماً باید به شیخ انصاری بگویید: امام شیخ انصاری؟! امام نمی‌گوییم. می‌گوییم: مرحوم شیخ، این‌همه مرحوم شیخ می‌گوییم به جایی برخورده است؟! اینکه می‌گوییم: علامه حلی، به او برمی‌خورد؟! نه. کسی به علامه طباطبائی امام نمی‌گفت، امام طباطبائی! درحالی‌که ایشان خیلی سوادشان بالاتر از این حرف‌ها بود! می‌گوییم: علامه طباطبائی و مرحوم علامه طهرانی. همهٔ اینها اسامی هستند که ما مجاز هستیم اینها را بگوییم و اشکال هم ندارد. چرا باید به حدود امام تجاوز کنیم؟! چرا باید به حریم امام تجاوز کنیم؟! چه چیزی به ما می‌دهند؟! به خدا همان گرزها بابای ما را در قبر درمی‌آورند حالا ببینید! اگر کسی چشم داشت، می‌دید که چه چیزهایی واقع شده و واقع خواهد شد! چرا [این کار را انجام بدهیم]؟! آن‌وقت همین‌طور خودمان بدبخت دنیا و آخرت بشویم و بعد هم مسائل که الحمدلله یک‌مقداری از آن رو شد! و بعد هم یک خلقی را [گمراه کنیم] و تمام این مسئولیت‌ها را بپذیریم!

بنده دیروز سر قبر پدرم بودم و داشتم فاتحه می‌خواندم که یک خانم و مردی با چند نفر آمدند و گفتند: اینجا قبر چه کسی است؟ گفتم: قبر یکی از علماء است. گفت: ایشان هم امام هستند؟! گفتم: آقاجان ما دوازده‌تا امام داریم و ایشان یکی از بزرگان و اولیاء خدا و مرد محترمی بودند. امام فقط دوازده‌تا است! خب جواب این فرهنگ مردم را چه کسی می‌دهد؟! گفت: این‌هم امام است؟! فرض کنید حتما باید امام باشد تا ... گفتم: نه‌خیر خانم، دوازده‌تا امام داریم! یکی از امامان، امام رضا علیه‌السّلام است و یازده‌تا دیگر هم هست، برای شما بشمارم؟! گفت: نه، می‌دانم. گفتم: خیلی خب، یکی این است و یازده‌تای دیگر را هم که خودت می‌دانی. اصلاً همهٔ اینها [متعجب] مانده بودند که من چه چیزی می‌گویم و از چه عالمی آمده‌ام؟! انگار اصلاً در باغ نیستم! انگار اصلاً اینجا نیستم.

چند سال پیش در هواپیما دختر یک شخصی که خارج بود و داشت می‌آمد را دیدم که دختر زیبایی بود و هفت یا هشت ساله بود. به او گفتم: خوش آمدی. بعد به او گفتم که بلد هستی ائمه علیهم‌السّلام را بشماری؟ گفت: بله بلدم. شروع به شمارش کرد و گفت: امام دوازدهم امام زمان و امام سیزدهم امام خمینی! گفتم: دخترم ما دوازده‌تا امام بیشتر نداریم! گفت: نه، به ما گفتند که امام سیزدهم امام خمینی! این قضیه چیست؟! یعنی واقعاً ما شیعه هستیم؟! حالا چون ما این‌طور [انقلاب] کردیم، [امام] هستیم؟! حتماً باید به این نحوه [عمل] کنیم؟!

خب امام زمان علیه‌السّلام هم غیرت دارد! امام زمان هم بخواهد ببخشد، خدای امام زمان نمی‌گذرد! مسئلهٔ امام زمان نیست، او حق ندارد از امامت خود بگذرد! حق ندارد از مبانی دست بردارد! امام زمان غیرت دارد، می‌گوید: بفرمایید حالا اسلامتان را ببینید و تماشا کنید! نه‌تنها خودتان تماشا کنید بلکه دنیا هم تماشا کنند! می‌خواهید من را کنار بگذارید؟! خیلی خب انجام بدهید، مختار هستید بفرمایید! بالأخره چرخ و فلک

ثابت نمی‌ماند! می‌گردد می‌گردد و یک‌دفعه تقش درمیاد! آن‌وقت دائماً باید این‌طرفش کنید و آن‌طرفش کنید! خب دیگر چاره ندارید! چرا از اول درست نیامدیم؟! چرا از اول حرف‌ها را درست نگفتیم؟! چرا به نصیحت بزرگان توجه نکردیم؟! چرا این‌قدر یک‌دندگی کردیم؟! آقای فلان حالا برو آن دنیا برای تو نگه داشتند و می‌خواهند پذیرایی شاهانه کنند؛ گرم و نرم! یک پذیرایی می‌کنند که ...! مسئولیت تمام افراد و اشخاصی که به انحراف افتادند با ماها است! امام زمان غیرت دارد! یعنی غیرت امام زمان، غیرت خداست والاّ نه‌اینکه او به خودش بگیرد، او می‌گوید: گور پدر اول و آخر و اینها!

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[1]

من به‌خاطر شما به اینجا آمدم آن‌وقت دو قورت و نیمتان هم باقی است؟! من را چه‌کار به حکومت و حکومت‌داری؟! من را چه‌کار به اینکه فلان کنم؟! خدا به گردن من انداخته است که بیا حکومت دنیا و ماسوا و اینها را به‌دست بگیر و حالا آمدیم و به‌جای اینکه شما من را در جایگاه خودم بنشانید و مطابق با موقعیت خودم [برای من جایگاه قائل باشید، این‌طور می‌کنید]؟!

خیلی برای من عجیب است! چندی پیش در یک مجلسی بودم و یک جریانی را دیدم که طلبه‌ای بلند شد و شعرهایی خواند که ـ نعوذ بالله! نعوذ بالله! واقعاً به کجا رسیدیم! ـ الا ای حیدر ثانی ...! دست شما درد نکند! اینها عوام بودند؟! نه، طلبه بودند، بیل که نمی‌زدند! این تصورات یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها برای انسان چیز است. پدر ما هم این‌طوری بود؟! اگر یک هزارم این حرف گفته می‌شد، چنان عصایشان بالا می‌رفت و در سر طرف پایین می‌آمد که هم نانش می‌شد و هم آبش! کسی جرئت داشت به ایشان یکی از این حرف‌ها را بزند؟! کسی جرئت داشت یک کلمهٔ [این‌طوری بگوید]؟! یک دفعه حاج آقا جلال داشت این قصیدهٔ نور خدا آیینهٔ حق نما را می‌خواند، گفت: بیت آخر را نخواندم و تأمل کردم و خجالت کشیدم. یک‌دفعه ایشان گفتند: آقا این شعر را بخوان. می‌دانید معنای این چیست؟! این یعنی تمام فکر ایشان از اول این بود که این بیت آخر خوانده شود! این حرف این را نشان می‌دهد! در فکرشان این بوده است که قضیه باید به اینجا ختم بشود! آن‌وقت تو می‌خواهی اصلِ کاری را نخوانی؟! اینها همه زبان‌حال است! همهٔ رفقایی که با ایشان در ارتباط بودند این را می‌دانند و نیازی به [گفتن] ندارد! آن‌وقت تو آن اصل کاری را حذف می‌کنی؟! ایشان می‌گوید: اصل کاری این شعر این بیت است آن‌وقت آن یکی می‌گوید: الا ای حیدر ثانی...! همه هم گریه می‌کنند و فلان که تو چه هستی و ...! بعد هم مورد تشویق و تأیید و اینها [قرار می‌گیرند]! باکی بر ایشان نیست، شعر است و ...!

تلمیذ: راجع به آقای بروجردی داریم که عده‌ای آمده بودند و در میان آنها پیرمردی هم از روستا

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

آمده بود و او پای ایشان را بوسید! ایشان منقلب می‌شوند و شدید دعوا می‌کنند و آن روز حالشان به‌هم می‌ریزد! می‌گویند: این حریم امام است چرا می‌خواهید کاری کنید که ما را در آن مسیر ببرید؟! این را برای امام زمان انجام بدهید.

استاد: بارک الله.

تلمیذ: تابه‌حال ندیده بودم، ایشان نذر کرده بودند که اگر حتی یک بار عصبانی شدند، یک سال روزه بگیرند! می‌گویند: تابه‌حال کسی ندیده بود که این‌طوری منقلب بشوند! ظاهراً عبا را به سر می‌کشیدند و همین‌طوری به منزل می‌رفتند که کسی دنبال ایشان نیاید.

استاد: در اینجا عصبانی شدند! خوش به حالشان، اینها بردند! یک قضیه‌ای را هم خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از آقای بروجردی در زمانی که ایشان قم بودند نقل می‌کردند؛ البته این قضیه را حاج شیخ اسماعیل معزی ملایری برای ایشان نقل کرده بود، او خیلی با آقای بروجردی بود. او می‌گفت: من در آن مجلس بودم. ظاهراً هوا هم گرم بود و هیئت عزاداری داخل منزل آقای بروجردی آمده بود. ظاهراً منزل ایشان در خیابان چهارمردان بود، همان کوچه‌ای که منزل آقا شیخ مرتضی حائری بود. یکی از گردانندگان [دستهٔ عزاداری] با صدای بلند می‌گوید: برای سلامتی آیةالله بروجردی و امام زمان علیه‌السّلام صلوات بفرستید! یک‌دفعه ایشان از آن پنجره‌ای که بود بیرون می‌آیند و می‌گویند: کدام بی‌تربیتی بود که اسم مرا بر اسم امام زمان علیه‌السّلام مقدم کرد؟! من [در جمع شما] نمی‌آیم و نیامدند. ایشان معمولاً در جمع عزاداران می‌آمدند و آنها عزاداری می‌کردند، گفتند: من نمی‌آیم و شرکت نمی‌کنم، بروید! اگر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند چیزهای دیگری هم اضافه می‌کردند، حالا ایشان به همین مقدار [کفایت کردند]. خدا خیرش دهد و رحمت کند، آدم باید این‌طور باشد! این حداقل قضیه است. نه‌اینکه آدم باید این‌طور باشد!

تلمیذ: یک شخصی یک نامه به آقای بروجردی می‌دهد و پشت نامه القاب زیادی می‌نویسد، بعد ایشان می‌گوید: برای امام زمان چه چیزی گذاشتید؟!

استاد: همه را که به ما دادی! خدا رحمتشان کند، اینها کارشان درست بود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد